

احسان طبری

شغالشاه

قصه‌ی برای کودکان و نوجوانان

بهار ۱۳۵۸

احسان طبری

شغالشاه

قصه‌ی برای کودکان و نوجوانان

بهار ۱۳۵۸

شغالشاه



انتشارات آبان

- ← سازمان چاپ و بخش کتاب
- ← شغالشاه
- ← نوشته احسان طبری
- ← چاپ اول پائیز ۱۳۲۴
- ← چاپ دوم بهار ۱۳۵۸
- ← چاپ مسعود سعد
- ← تیراژ پنج هزار نسخه
- ← حق چاپ برای نویسنده محفوظ میباشد

شغالشاه

یکی بود یکی نبود. در روزگار خیلی قدیم، آنوقتی که مرحوم مغفور بابا آدم و مرحوم مغفور ننه حوا تخم و ترکه‌ای پس نیانداخته بودند و در بهشت عنبر سرشت به هواخوری اشتغال داشتند، سرتاسر دنیا میدان عرض اندام انواع و اقسام حیوانات زمینی و هوایی و دریایی بود. آنها برای خودشان توی جنگل‌ها و کوهستانها و اقیانوسها، مملکت‌هایی داشتند که در هر کدام شاهی با قدرت تمام و در نهایت کامروایی سلطنت میکرد و از آن ممالک

یکی هم کشور ما کیان بود که سلطانی داشت بنام شغالشاه .
این شغالشاه مانند تمام همقطارها ، حسب و نسب
خودش را به موجودات عالی رتبه‌ی آسمانی ، و قوای
مرموز ماوراء عقل و شعور میرساند و درعین سطوف و
جبروت بر یک‌کعبه مرغ و خروس زبان بسته سلطنت می‌کرد .
در آن مملکت رسم چنین بود که مرغها با کمال انضباط و
جدیت تخم می‌گذاشتند و با دقت و توجه تمام روی
تخم‌ها می‌نشستند؛ و پس از آنکه جوجه‌ها بانوک ظریفشان
دیوار آهکی را سوراخ کردند، به جهان پهناور خـداوند
وارد میشدند؛ از طرف ابوین محترم خود بانهایت احترام
تقدیم آشپزخانه‌ی شغالشاهی میشدند؛ تا شرف تناول حاصل
کنند. البته برای مراعات موازین قانونی، این حق برای
ما کیان محفوظ بود که از عده‌ی جوجگان يك خروس و
يك مرغ نگاهدارند تا مبادا نسل منقطع بشود. شغالشاه که
از فراوانی جوجه‌ها اعتنای چندانی باین طعمه‌ی لذیذنداشت
فقط دندانی در ناحیه‌ی لطیف سینه فرو میبرد و احیاناً پاردی
جگری را در زیر دندان میجوید و روز بروز گردن کلفت‌تر

احسان طبری / ۷

وسردماغتر میشود. و بقیه‌ی گوشتها را به تخم و ترکه‌ی خودش که دربار را مملو ساخته بودند و دورأس روباه دم بریده‌ی کار کشته، که به‌عنوان مستشار سیاسی شغالشاه در دربار زندگی میکردند، تحویل میداد. کار روباه‌های مستشار، این بود که با حسن تدبیر راهها تازه‌ای برای زیاد کردن تخم مرغ و پرورش جوجه‌ها و طرز مصرف آنها کشف کنند و بحضور قبله‌ی عالم عرضه بدارند و موجب خودشانرا که رانها و دل‌قله‌های خوشمزه بود، در مقابل این خدمات صدیقانه و این دولتخواهی صمیمانه مرتباً دریافت کنند.

فرایشان شغالشاه، برای مراعات مدلول «حق حاکمیت ملتها» و «آزادی آنها در تعیین سرنوشت خویش» و همچنین بمنظور اجرای نص منشورهای حقوق طبیعی حیوان و امثال این مدارك و اسناد از میان خود خروسها و مرغها دست چین شده بودند. بدین ترتیب که عده‌ای از مرغها و خروسهای لاری که چینه‌ی روزانه‌ی آنها مجانی بود (و این چینه توسط مرغها و خروسهای رعیت تهیه میشد) او امر

دربار شغال شاه را اجرا میکردند . در پیرامون سلطان
عده‌ای از مرغها و خروسهای خوش آواز و پرچانه بعنوان
شاعر و فیلسوف زندگی میکردند و چینه‌ی این طایفه نیز
مفت و مجانی میرسید و خودشان مورد توجه و مهر شغالشاه
و تخم و تر که اش بودند.

عقیده‌ی رعایای مملکت شغالشاه این بود که شغالشاه
از طرف آسمان مأموریت دارد که نسل ما کیان را در آن
جنگل خطرناک و مخوف از حمله‌ی حیوانات موذی و شر
دشمنان محفوظ نگاه بدارد . و در واقع خیلی ممنون
شغالشاه بودند که در مقابل يك خدمت حقیر و ناقابل
زحمت بزرگی را بعهده گرفته بود و نمی گذاشت که
جانوران خطرناک دیگر در این خطه‌ی محرومه قدم بگذارند
و امنیت و آسایش اهالی را برهم زده به تمامیت و استقلال
آنها تجاوز کنند .

آن دو رأس روباه دم بریده‌ی کار کشته دائماً برای
ما کیان زبان بسته توضیح میدادند و نصایح پدرانهمیکردند
که یکعده جانورهای بسیار وحشی در گوشه و کنار جنگل

احسان طبری / ۹

کشیک می‌کشند و منتظرند که سایه‌ی شغالشاه از سر شما کم بشود تا بدون معطلی با چنگالهای تیز و دندانهای بران خود برای قلیه و قرمه کردن شما هجوم کنند. تاج مرغها و خروسها از شنیدن این حرفهای وحشت‌انگیز می‌لرزید و اتصالاً دعا بذات شغالشاه می‌کردند که آنها را از چنین خطراتی در امان نگاه داشته است.

خروسها و مرغهای لاری که سمت فراشی داشتند مرتباً بامنقارهای محکم خود توی سر مرغها و خروسها می‌کوبیدند و آنها را به جفت‌گیری مقدس یعنی جفت‌گیری بقصد اهداء تخم به مطبخ شغالشاه و پرورش جوجگان وادار می‌کردند. در اثر کوشش آنها هر روز، طبق گوشتهای ترد جوجه‌ها در مطبخ شغالشاهی نفله میشد و با آنکه تخم‌وتر که‌ی سلطان و روباهان مستشار تا حد پرشدن حلقوم می‌بلعیدند جوجه‌های بسیار میماندند و متعفن میشدند و کرم می‌گذاشتند لذا فضای مطبخ شغالشاهی از عفونت گوشتهای مانده و کرم زده پر بود.

خروسهای شاعر و مرغهای مبلغ هم با آواز و قدقدهای

جالب توجه خود از صبح تا غروب هموطنان را به اوصاف
 گوناگون شغالشاه واقف می‌کردند. مثلاً خروس‌های شاعر
 می‌گفتند که اگر تیزی دندان شغالشاه نبود جوجه‌های
 شما چقدر موقع خورده شدن صدمه میدیدند و وقتی
 که سلطان قصد می‌فرماید که از جوجه‌های شما زنده زنده
 میل کند چقدر ماهرانه با یک ضربت دندان جوجه را
 بدنای دیگر می‌فرستد و با یک ضربت چنگال شکمش را
 جلوی چشم شما پاره می‌کند. خروسها و مرغها با اینکه
 می‌فهمیدند که حکومت شغالشاه فوائد عذیده دارد و خودش
 هم نابغی است جگرشان از غصه‌ی جگر گوشه‌هایشان که
 هر روز طعمه‌ی سلطان و مشاوران فنی‌اش میشدند کباب بود.
 و شبها که به لانه‌هایشان می‌خزیدند با خروسهای خود در
 داغ فرزندان‌شان ندبه‌وزاری می‌کردند. اگرچه خیلی احتیاط
 داشتند که بعضی از همسایه‌های فضول، حتی از آن جوجه
 هائی که فردا باید طعمه بشوند، به خروس لاریها خبر نبرند
 و گشتاپوی مملکت شغالشاه اسباب دردسر نشود.
 یکروز خروسها و مرغها در توی آفتاب مهربان و

ملائیم صبح یکی از ماههای پائیز توی علف جنگل ام داده بودند که ناگهان يك چیزی از شاخه درخت پائین افتاد . خروسها و مرغها اول ترسیدند ورم کردند که مبادا یکی از آن حیوانات موذی باشد که شغالشاه آنقدر زحمت می کشد تا از ورودشان به مملکت جلو گیری کند . ولی بعد دیدند نه، حیوانیست مثل خودشان با بالها و پرهای سیاه؛ و خیلی خسته و وامانده بنظر میرسد. کم کم ترسشان برطرف شد جلو رفتند یکی از خروسها که پردل تر بود پرسیدای غریبه تو کی هستی؟ آن یکی جواب داد من کلاغم و حیوان بی آزاری از جنس شما هستم ، داشتم میآمدم در توی یکی از شاخهها مورد حمله يك سمور قرار گرفتم بالم زخمی شد خودم را بزحمت تا اینجا رساندم بالاخره اینجا پائین افتادم، محض رضای خدا مرا بردارید ببرید تو یکی از لانهها ، مرهم بزخمم بگذارید چاقم کنید شاید عوض ببینید. خروس پردل گفت چه عیب دارد دستگیری از بی نوایان و راه ماندگان باعث رستگاری است و بعد رویش را کرد به بقیه هم وطنان خودش و نطقی

کرد باین مضمون که این پرنده‌ی سیاه غریب است و به ما پناه آورده اگر قرار باشد خروس لاریها از وجود او در این مملکت باخبر بشوند هم روزگار ما را سیاه می‌کنند هم اسباب زحمت این زبان بسته را فراهم می‌آورند شرط عقل و مروت نیست که ما این را لو بدهیم. همگی قول دادند که در این باره لام تا کام حرفی نزنند و راز را پوشیده نگاهدارند.

باری، خروس پردل، کلاغ را بلانهای خود برد و کمی ضماد روی زخمش گذاشت و در آنجا خوابانید. دو سه روزی که گذشت کلاغ جانی گرفت و چشمهای ریز و تیزش را باز کرد دید عجب میزبان مهربان نجیب و سر بزیری دارد باو گفت ای میزبان محترم اسمت چیست؟ گفت من اسمم خروس است. گفت اینجا کجاست گفت اینجا مملکت شغالشاه است کلاغ تعجب کرد گفت ببخشید جسارت است شغالشاه اسم یک خروس از جنس شماست یا حیوان دیگری است. خروس گفت نخیر حیوان خیلی با مهابت و خوش قیافه ایست که آقائی و برازندگی از دک

و پوزش می بارد . خروس و مرغ چه قابلیت دارند که پادشاهی کنند؟! کلاغ گفت خیلی جسارت است این شغالشاه خوراکش چیست خروس گفت معلوم است، از گوشت مرغ و خروس . کلاغ گفت درست است منم همین را حدس میزدم زیرا از پدران خود شنیده بودم که حیوانی است بنام شغال که گوشت پرندگان بخصوص ماکیان را خیلی دوست دارد وقتی شما فرمودید پادشاه ما شغالشاه است حیرت کردم که چطور کسی که با گوشت امثال شما زندگی میکنند سلطان شماست؟ اینست که جسارت کردم و پرسیدم .

دستگیر کلاغ شد که این قبیله مرغ و خروس بسیار ابله و از مرحله پرت هستند بطوریکه اگر او بخواهد در حقانیت پادشاهی شغالشاه ادنی تردیدی بکند بعید نیست که تحویل فرایشان غـلاظ و شداد بشود . لذا دم نزد و گذاشت تا خوب جانی گرفت و پروبالش قرص و محکم شد . دو سه مرتبه پرید بالای شاخه های درخت و پائین آمد و وقتی دید که دیگر وسیله فرارش مهیاست یک روزی

به میزبان خود، خروس گفت دوست عزیزم من از برکت پذیرائی و مهمان نوازی شما چاق و سالم شدم بطوریکه از اول هم بهترم. حالا میخواستم دیگر از مملکت شما بروم. ولی پیش از حرکت خواستم در مقابل زحمت شما خدمتی کرده باشم و برای اینکار خواهشی از شما دارم آیا قبول میکنی؟ خروس گفت بدیده منت دارم. کلاغ گفت قبل از خدا حافظی میخواهم با اهل قبیله‌ی شما از زن و مرد صحبت کنم و تجربیات خودم را به ایشان بگویم لذا آنها را زیر درخت گردو که جای عریض و درعین حال دنجی است جمع کن. خروس گفت این که مطلبی نیست. و فی الفور از لانه بیرون رفت و تمام اهل قبیله را خبر کرد. خروسهای لاری و مرغ و خروسهای شاعر و اعضاء پرورش افکار شغالشاهی خبردار شدند که امروز متینگی است. لذا بعجله مأمورین سری و علنی خودشان را برای شرکت در انجمن زیر درخت گردو، فرستادند تا ببینند در آنجا چه میگردد. جمعیت کثیری جمع شد. کلاغ از لانه‌ی میزبانش پرید و روی پائین‌ترین

شاخه‌های درخت گردو نشست و شروع به نطق کرد و گفت: «ای همجنسان محترم و محترمه پس از پذیرائی گرمی که در مدت مرض از اینجانب کردید خیلی خیلی متشکرم و حالا که بهبودی پیدا کردم و می‌خواهم مملکت زیبای شما را ترك کنم خواستم بدون رودرباسی چند کلمه حرف حسابی با شما بزنم. اولین روزی که از وضع زندگی شما باخبر شدم پهلوی خودم فکر کردم که اینها عجب موجودات بی‌شعوری هستند که يك چنین زندگی پر از فلاکتی را تحمل میکنند ولی بعد که به اخلاق مهربان شما برخورد کردم خجالت کشیدم و فهمیدم که شما بی‌شعور نیستید بلکه خیلی نجیب هستید. اما نجابت تا این اندازه هم سخت مایه‌ی دردسر است.» مطلب به اینجا که رسید توجه تمام حضار بطرف ناطق جلب شد و حتی مأمورین شالغشاه که خواستند حرفی بزنند در اثر توجه جمعیت تحت تأثیر رفتند و آنها هم با دقت بدنباله‌ی نطق کلاغ گوش دادند.

کلاغ ادامه داد: «گویا همجنسان محترم من خبر

نداشته باشند که در يك جنگل وسیعی زندگی می کنند که در آن چینه، علف، رطوبت، سایه، آفتاب و قشنگی در هر وجه بيك طرز تازه‌ای وجود دارد. بالاتر از همه، در این فضای جنگل آزادی هست. بخصوص برای حیوانی که بال دارد و می‌پرد و بطرف آسمان آبی رنگ و بی انتها اوج می‌گیرد. برای این حیوان مفهوم آزادی عمیق‌تر است تا برای کرمها و سوسكها و سنگ پشته‌ها و خرچنگها، برای حیوانات بالدار این قدرت وجود دارد که برهمه‌ی درختها و حیوانات مسلط بشوند و در اقیانوس وسیعی از هوای معطر و ملایم و نسیمهای فرح بخش غلت بزنند و گردش کنند. هیچ چیز نمی‌تواند يك حیوان بالدار را به بدبختی تسلیم بکند تا چه رسد به بزرگترین بدبختی‌ها یعنی اطاعت از يك دشمن مفتخور و گندیده. شما ای خروسها از تاجهای خونین و چشمهای قشنگ و پرهای رنگین خودتان خجالت نمی‌کشید؟ شما ای مرغها از شکوه سروگردن هیکل موزون خودتان خجالت نمی‌کشید که به پوزه‌ی بدبوی يك شکم پرست تسلیم میشوید؟»

احسان طبری / ۱۷

زمزمه‌ی اعتراض از جمعیت بلند شد خروس که میزبان
کلاغ بود گفت : ما حاضر نیستیم توهینی به ولی نعمت
خود بشنویم .

یکی از متعلق زادگان دادپازد : همان اطاعت که
شما آنرا منفور میدانید برای ما از سرگردانی درموجهای
آبی رنگ آسمان بهتر است. در اینجا ما زندگی خود را
تسلیم عقل و اراده کرده ایم ولی در آنجا ما دچار هوس
بازی توی پست فترت خواهیم شد.

یکی از خروسهای لاری گفت : ای جوان سیاه و
زشت ! گویا آنقدر شعور داری که بفهمی حق ناشناسی
کار بدیست. در این قبیله تو نان و نمک خوردی و پرورش
یافتی. آیا نهایت خیانت نیست که پس از اینهمه خوبی
که از ما دیدی به پیشوای نابغه و رهبر محبوب ما توهین
می کنی؟! .

کلاغ که شرایط را نامساعد یافت يك شاخه بالاتر
نشست و گفت: «من من با اطمینان بیالهای خود از تهدید-
های شما نمی ترسم. من از شما خواهش دارم که بهمهی

حرفهای من گوش بدهید. میدانم که برای شما دروغ پنداشتن تمام آن چیزهایی که معتقدات شماست در يك آن و يك لحظه دشوار است ولی در شما روحهای جسوری ضمناً وجود دارد. بعلاوه جسارت لازم نیست حقیقت بقدری روشن است که هر کس را بطرف خود جلب میکنند. من از آزادی که گویا مفهوم آن عالیترا از روح بردگی کشیده‌ی شماست حرف نمیزنم ولی از جگر گوشه‌های شما صحبت می‌کنم. آیا شما برای این وجودهای ظریف که تازه قفس‌های سفید خود را شکسته‌اند و میخواهند چند صباحی در این علفهای خوشبو دنبال دانه‌های خوشمزه بگردند متأثر نمیشوید؟ پیشوای شما و همکارانش بچه حق گلوی نازک آنها را گاز میگیرند و دل قله‌شان را میجویند؟ شما با چه غیرتی بچه‌های خود را به پوزه‌های آنها تسلیم می‌کنید؟»

یکی از مرغهای فلسفه باف که در دربار شغالشاه دبیر بود گفت: «چیزهای شوم و زشتی هست که بکار ایجاد بزرگی و عظمت میخورد. رنج می‌بریم ولی از

آن طرف راحت خود را تأمین می‌کنیم . شما ج-واب
بدهید که آیا بدون این پیشوای نـابغه برای ما زندگی
هست؟» کلاغ پرسید چرا نیست؟

مرغ فلسفه باف گفت : «آه مگر تو نمیدانی که
دشمنان موذی جنگل را پر کرده‌اند، تنها کسی که ما را در
مقابل هجوم آنها حفظ میکند اوست. لیاقت و کاردانی
او مانع از آن شده که نسل ما کیان از روی زمین برداشته
شود.» کلاغ به قهقهه خندید و گفت : «هم جنسها! شما
را فریب داده‌اند شما غیر از همین حامیان دشمنانی ندارید.
اگر میخواهید از دشمن خود در امان باشید فی‌الغور
حامیان دروغی خود را بکشید و در شاخه‌های بلند درختان
جنگل امثال من زندگی می‌کنند که بالها و نوکهای بی
آزار دارند. دندان و چنگال تیزمال همان کسانیست که
میخواهند شما را از دوستان بی‌آزارتان بترسانند آیا ملتفت
این حقائق ساده نیستید؟ آخر برای من فریفتن شما چه
سودی دارد؟»

کسی حرفی نزد.

کلاغ تشویق شد و بشاخه‌ی پائین درخت پرید و گفت: «من می‌گویم درباره‌ی بچه‌های خود فکر کنید، شما مجبورید تملق بگوئید، لرزش خوف هرگز بدن شما را ترك نمی‌کند، شما در تهدید دائمی قرار دارید. دشمن در میان شماست در خارج از شما نیست. راجع به آزادی فکر کنید. راجع باین فکر کنید که آسمان بی‌پایان دشت بی‌پایان و جهان وسیع است و هیچ لذتی بالاتر از جولان در این فضای بی‌انتهای وجود ندارد. روح نامحدود انسان میدان محدودی برای جولان می‌خواهد. زندگی مقید برادر مرگ است.» کسی اعتراضی نکرد.

کلاغ ادامه داد: «شما می‌توانید جوجه‌های خود را در دامن محبت بزرگ کنید و آنها را در این جنگل با سعادت تمام پرورش بدهید. شما می‌گوئید شغالشاه شما را از شرحیوانات موزی حفظ خواهد کرد. اجازه بدهید از این موضوع بخدمت. مسئله در اینجا است که شغالشاه تنها حیوانی را که می‌تواند از بین ببرد همان شما هستید،

والا او در مقابل حیوانات دیگر فرار میکند و اما آن حیوانات . . . آنها به هیچوجه با شما دشمن نیستند . الان اگر پارس سگی بلند شود شغالشاه و تخم تر که و مشاوران فنی اش با دست پاچگی بیک جهنم دره پناه میبرند ولی وقتی سگ قشنگ با آن گردن ستبرودم گره خورده و چشمان میشی خود وارد قبیله شما بشود کوچکترین صدمه‌ی به شما وارد نمی‌آورد . مسئله این است که اصل فلسفه‌ی حکومت شغالشاه دروغ است ولی شما بدون آنکه بفهمید، دستخوش شدیدترین نکبت شده‌اید . من در مقابل نیکی‌های شما دیده‌ام خود را موظف میدانم که حقایق را بگویم و اطمینان دارم که در میان شما افراد با شعوری هستند که این نکته را درک کنند . من به خصوص خطابم به مرغهایی است که نوباوگان خود را با چشمهای اشکبار تسلیم جلادهامی کنند! خطاب من به جوجه‌های جوانیست که سرنوشت آنها گریه‌آور است! البته خروس‌لاری‌ها و خروس‌ها و مرغهای فیلسوف و شاعر که چینه‌ی مجانی می‌خورند نباید از آنها غیر از مداحی چیز دیگری توقع

داشت!»

آنوقت کلاغ باز هم يك شاخه بالاتر نشست و گفت: «در نزدیکی قبیله‌ی شما در يك درخت نارون قبیله‌ی ما زندگی میکنند. در موقع احتیاج می‌توانید به من رجوع کنید تا به شما کمک‌های لازم را بکنم. شما تا از من کمکی نه‌طلبید من به خودم زحمت کمک کردن به شما را نخواهم داد زیرا من چه غصه‌ای دارم برای کسانی بخورم که خودشان در فکر خودشان نیستند.»

کلاغ باگفتن این الفاظ در میان برگهای خسته و خون‌آلود پائیز با پرش چند بال ناپدید شد درحالی‌که تا چند دقیقه حاضران او در بهت و حیرت بودند. بالاخره یکی از خروس‌های لاری سکوت را برهم زد و گفت: «این حیوان جهنمی همه‌اش مزخرف گفت. از پرهای سیاه و چشمان شیطانی‌اش معلوم بود که از طایفه‌ی مانیت و جاسوس دشمنان ماست و می‌خواهد نعمت امنیت را از دست ما بگیرد.» آنوقت بالحنی عصبانی‌تر گفت: «من اصلاً تعجب نمیکنم که چرا شما اوقات خود را صرف

احسان طبری / ۲۳

شنیدن چرندیات این غریبه‌ی مظنون کرده‌اید؟ کی شما را به اینجا آورده ، گویا سهم شغالشاه در دلها کم شده . من مجبورم تمام آن کسانی را که مسئول تشکیل این متینک هستند تسلیم مجازات کنم . آنها باید بجای جوجه‌ها فردا خوراک شغالشاه و مشاوران سیاسی و اقوام شغالشاه قرار بگیرند .»

خروس میزبان کلاغ که وضع خود را خطر دید و از طرفی تحت تأثیر بیانات کلاغ قرار گرفته بود فریاد زد : « آقا اشتباه کرده‌اید . حماقت تا امروز بهترین افسار و پوزه‌بند ما بود . حالا که ما تصمیم گرفتیم بفهمیم باهیچ قدرتی متوقف نمی‌شویم . تمام بیانات این پرنده‌ی محبوب درست بود . ما غیر از شغالشاه و غیر از شما خائنین قبیله ما کیان دشمنی نداریم . عده‌ی ما به آن اندازه کافی هست که به نکبت خود خاتمه بدهیم .»

در دنبال بیانات خروس سر و صدای زیادی از جمعیت بلند شد . عده‌ای از خروس لاری ، و عده‌ای از خروس میزبان حمایت میکردند . حامیان خروس میزبان

بیشتر از مرغها و جوجه‌های جوان بودند خروس لاری با سرعت به طرف بارگاه شغالشاه پدیدتا موضوع را فاش کند. تمام خروسها و مرغهایی که عصیان کرده بودند از وحشت بر خود میلرزیدند. خروس میزبان هرچه آنها را تشویق می‌کرد نمی‌توانست از وحشت آنها جلوگیری کند. در این هنگام چند خروس از اطراف باو حمله بردند و گفتند اگر ما تورانکشیم به هیچوجه نمی‌توانیم خود را در نزد پیشوای نابغه تبرئه کنیم. تاج خروس میزبان را از خون رنگین کردند. خروس میزبان از خود به سختی دفاع کرد، فقط دوسه مرغ و چند جوجه به کمک او شتافتند ولی خروسهای لاری به شغالشاه رسیدند و تمام عصیان کنندگان را به بارگاه بردند. شغالشاه باموهای راست ایستاده و خشمناک راه میرفت. خنده‌ی محیلی در پوزه‌های روباهان موج میزد. مرغهای متملق در مدح شغالشاه قدقد میکردند. زاد و ولد شغالشاه همه نگاههای شرربار خود را به دستهای شورشیان که وارد بارگاه شدند، دوختند.

خروس میزبان با تاج خونین و تن خسته در مقابل

شغالشاه ایستاد . جوجه‌ها و مرغهایی که او را یاری کرده بودند پشت سر او ایستادند . شغالشاه پس از چند دقیقه قدم زدن ناگهان گفت : « ای خروس احمق ، ای مرغها و جوجه‌های بیشعور، آیا اینست نتیجه‌ی زحمات و خدمات من به مملکت؟ این طور شما می‌خواهید استقلال کشور را بفروشید و وطن را در خطر بیندازید ! تف بر شما ، روح بیگانه پرستی آن قدر در شما حلول کرده ! کار شما بجائی رسیده که به مقام والای من جسارت علنی میکنید؟ اگر عقل شما دهنه بر جنون شگفت آور شما نزده لاقفل خوب بود- بزرگی من در دل شما اثری داشته باشد؟ با چه قدرتی می‌خواهید اصول عادلانه و نظام قانونی مرا برهم زده ، به جای آن هرج و مرج ایجاد کنید؟ کیست که در شما این جسارت را ایجاد کرده است . آیا آن کلاغ جهنمی را که شما را به کلمات دروغین فریب داد می‌شناسد؟ او جاسوس قبیله‌ای از حیوانات وحشی است که اگر بر شما مسلط بشوند دماز از روز گارتان بر خواهند آورد . و شما می‌خواهید مرزهای مقدس وطن را به قدمهای منحوس این

جانوران خطرناك آلوده كنيد . بي خبري و حماقت شما ، شمارا عجب گمراه کرده . چرا بي خبري و حماقت مي گوييم ؟ شايد چينه اي به شما وعده کرده اند ، ها درست است فقط به طمع يك مشت چينه لذيد وطن خود را ميخواهيد بفروشيد ! ميدانم - همين است يك جاسوس شما را با چينه به طرف خود جلب كرد . ما اطلاع داريم ، تو اي خروس بي شعور اين جاسوس را كه به بهانه ي زخمي شدن بال در كشور ما پائين آمده بود در لانه ي خود پذيرائي كردي . ضمناً در همين مدت سنداجير بودن خود را نيز امضا نمودي ، و دستگاہ آشوب طلبی و چاقو كشي خود را بوجود آوردي . « خروس باغرور گفت : اينها همه تهمت است . ما فقط آزادي ميخواهيم .

تمام حضار از اين جسارت خروس متعجب شدند و زير لب قرقر كردند . شغالشاه خنديد و گفت : « آزادي ؟ مي دانم مقصودت از اين كلمه چيست ! آزادي براي وطن فروشي ! آزادي براي هرج و مرج طلبی . آزادي شما يعني آزادي آن چه كه مخالف آزادي است . من از شنيدن اين كلمه نفرت دارم ، شما مرتد شده ايد از دين بدر رفته ايد ، بر عليه مذهب قيام کرده ايد . آه ميخواستم

احسان طبری / ۲۷

آنقدر سنگدل باشم که این کشور را ترك كنم و شما را دستخوش حیوانات موزی دیگر قرار بدهم، تا آن وقت معنای آزادی را می فهمیدید .»

خروسها و مرغهای متملق همه يك صدا گفتند :
خداوند چنین روزی را نیاورد شغالشاه نباید برای خرفتی و ابلهی يك یا چند دیوانه تا این حد ما را مورد بی مهری قرار دهد. در تمام اطراف جنگل جائی نیست که در آن باندازه‌ی مملکت خوشبخت ما نظم و قانون حکمفرما باشد یکی از آن دو روباه گفت: ای شغالشاه اگر این عقل باخته‌ها با سگها روبرو میشدند، آنوقت می فهمیدند آزادی چیست!

شغالشاه گفت ای خروس احمق آیا با همه‌ی، این توضیحات باز راجع به آزادی مضحك خودفکر میکنی؟
خروس گفت : من برای بچه‌های خودمان رنج میبرم. من حس میکنم که در قید و زحمت زندگی میکنیم، برای فهمیدن این کار فلسفه لازم نیست.
روباه دوم گفت : اگر تصور کرده‌ای که زندگی

موجود جاندار به خودی خود از هر گونه قید و زحمتی مبرا است تصور احمقانه‌ای کرده‌ای ، فقط باید دید آیا اندازه‌ی این قید و زحمت نسبت به قید و زحمت دیگران چقدر است. هر کس که اندک منطقی داشته باشد می‌فهمد که در اینجا کمترین حد قید و زحمت وجود دارد. فقط تا آن اندازه که برای ایجاد نظم لازم باشد، محبت شغالشاه امنیت شما را حفظ می‌کند. برای اینکه این شکوه باقی باشد شغالشاه باید چیزی برای تناول داشته باشد ، حتما شما چند تا جوجه‌ی ناقابل را در مقابل یک خدمت شایان تقدیم میکنید. آیا اینست آن قید و زحمتی که قلب حساس شما را جریحه دار می‌کند؟ .

خروس گفت: از کجا پیدا است که این کمترین حد قید و زحمت باشد . من از لای درختان آسمان را می‌بینم که در آن پرندگان قشنگ شنا می‌کنند، و تصور نمی‌کنم که آنها جگر گوشه‌های خود را به دندان و چنگال کسی تسلیم کنند .

ناگهان رعشه‌ی خشم و نفرت بر همه مسلط شد .

شغالشاه گفت ما دچار بسی خردی عجیبی شدیم که به یک بی شعور ناقابل در محضر خود اجازه‌ی صحبت می‌دهیم این خائنان را از اینجا ببرید.

خروسهای لاری بامنقارها بالهای خروس و مرغان و جوجگان شورشی را گرفتند و آنها را در لانه‌های تنگ و تاریک زیر زمینی انداختند. در آنجا آنچه که دل‌پسندیک پرندگی زیباست وجود نداشت. چینه، علف، روشنائی و هوای آزاد نبود. مرغها و جوجه‌ها از وحشت دچار ضعف و اضطراب شده بودند و با قدقد ناتوانی مینالیدند. در چشمان بی‌فروغ آنها یأس خواننده می‌شد ولی خروس آنها را دل‌داری میداد:

«کلاغ با یاران خود باین جا خواهد آمد و ما را نجات خواهد داد.» و گاه نیز سعی میکرد به طریق دیگری جوجه‌ها و مرغهای شورشی را دل‌داری بدهد: «دوستان من همه‌ی ما بالاخره دچار آن سرنوشتی که اکنون از آن می‌ترسیم خواهیم شد، مگر این ترس از مرگ نیست که آن قدر شما را ناتوان میکند. فکر کنید آیا میتوان از آمدن مرگ جلوگیری

کرد ؟ چه فرق میکند خواه در لانه‌ی خود ، خواه در زندان شغالشاه و خواه بدست جلادان او همه‌جا، يك سان می‌میریم. ولی مرگهائی هست که پس از متوقف کردن قلب، روح را بی‌نهایت بزرگی میدهد و من از این مرگها نه فقط نمی ترسم بلکه آنها را پیشواز میکنم.» در همان ایام که خروس در زندان بود به‌طور مخفیانه او را آگاه کردند که عده‌ی زیادی از مرغها و جوجه‌ها در صدد هستند که راه او را دنبال کنند خروس با شنیدن این خبر شاد شد و هم‌زنجیران را از موضوع باخبر کرد و گفت : «حالا دیگر آن مرگ پر افتخار را با آسودگی خاطر قبول می‌کنم.»

خروس و مرغها و جوجه‌ها را مرتباً به پای استنطاق می‌بردند، و به‌خصوص خروس را بسیار زجر دادند تا او را در اعتراف به جاسوسی و خیانت وادار کنند. منقار او را سوزاندند ، يك چشم او را کور کردند ، پرهايش را کردند و بدنش را خون آلود کردند ولی خروس فریاد می‌زد: «آزادی و آسودگی بچه‌های ما ! اینست فقط آن

احسان طبری / ۳۱

چیزی که من می‌خواهم. « یکی دو تا از مرغها و جوجه‌ها ضعیف شدند و گفتند ما را خروس فریب داد، ولی آنها هم ، چون چیزی در « جاسوسی و چینه گرفتن » خروس نمی‌دانستند نگفتند.

روز محاکمه رسید . محاکمه بوسیله مرغها و خروسهای پیر اداره میشد منشی‌ها از جوجه‌ها بودند . جمعیت آن روز بسیار زیاد بود. وقتی خروس و مرغها و جوجه‌های شورشی را آوردند جمعیت اظهارنفرت کرد، يك چند مرغ لچاره فحش دادند و گفتند این خروس خائن می‌خواست بچه‌های ما را بدبخت کند . خروس با بدن سوراخ و پرکنده و منقار سوخته و يك چشم کور به محکمه آمد. دادستان او را احمق، جیره‌خوار خارجیان، طماع ، خائن ، وطن فروش ، دشمن نوع ماکیان ، هرج ومرج طلب ، بی‌دین ، چاقو کش ولچاره خواند. مرغها و جوجه‌های دیگر را نیز به همین ترتیب مورد دشنام قرار داد و گفت که آنها آلت دست شدند . تأکید کرد که جامعه‌ی ماکیان چنین عناصر ننگینی را از میان خودشان طرد

میکنند. در آخر تقاضای اعدام برای همگی کرد. جمعیت تماشاچی برای تقاضای اعدام دادستان دست زد. و کیل مدافع اعتراف کرد که جرم بقدری بزرگ است که دفاع دشوار است، تقاضا کرد که به ابلهی و دیوانگی آنها رحم کنند. روی کلمات ابلهی و دیوانگی و حماقت بقدری تکیه کرد که خروس چندین بار حرف او را با فریادهای اعتراض برید.

دادستان بار دیگر تأکید کرد که جرم بزرگ این خائن بی دینی است، او به تمام مقدسات پشت پا زده، به نشر افکار فساد پرداخته است. او بادشمنان تاریخی وطن ما ساخته و بر علیه ما توطئه چیده است. جمعیت دم بدم اظهار نفرت و انزجار میکرد.

به خروس اجازه‌ی دفاع داده شد، وقتی او برخاست يك نفر از میان تماشاچیان داد زد: حیوان يك چشم خفه شو بنشین. خروس جواب داد: «من در راه آزادی شما يك چشم شدم، ولی باهمین چشم که باقیمانده بیش از دو چشم شما حقیقت را می بینم. آنچه که مرا در این محکمه

زجر میدهد این نیست که متهم قرار گرفته‌ام ، و حکم اعدام من تقاضا شده بلکه اینست که پرندگان از جنس من بنام قاضی و دادستان و وکیل مدافع سعی در نابودی من دارند. به نفع کی؟ به نفع دشمن خونخوار خودشان! برای چه؟ برای ادامه‌ی اسارت و ادبار خودشان! چرا؟ زیرا حریص ، ترسو و کوتاه بین هستند.»

« اگر مرا روباهها و شغالها محکوم میکردند این بسیار عادی بود. اگر در همان موقع مرغها و خروسها برای من اشک می‌ریختند ، بسیار سعادتمند می‌بودم ولی حالا چطور می‌توانم در دهلناک خود را نادیده بگیرم . هم- زنجیرهای من مرا می‌کشند. بدبخت‌هایی مثل خود من می‌خواهند روی نعش من برقصند و شادی بکنند.»

دادستان حرفهای خروس را برید و گفت : از آن کلاغ شوم ادای جملات عوام فریبانه را در راه مقاصد آشوب‌گرانه یاد گرفته‌ای. آقای رئیس محکمه من از شما تقاضا دارم که به یک خائن علنی اجازه ندهید که از حق مقدس دفاع ، سوء استفاده کند. جمعیت ما کیان بال زدند

و هورا کشیدند و محکمه به خروس امر سکوت داد . سپس محکمه پس از چند دقیقه شور حکم اعدام خروس و حبس ابد مرغها و جوجهها را صادر کرد. روز اعدام خروس، تمام ماکیان در زیر درخت گردو که قرار بود در آنجا خروس را بدار به کشند حاضر شدند. وقتی خروس را از زندان می آوردند يك عده ای در سر راه او داد کشیدند مرده باد خروس يك چشم خائن! ولی در میان جمعیت چند خروس و مرغ باو گفتند مطمئن باش که انتقام تو را خواهیم گرفت، و حقیقت غلبه خواهد کرد. از همان شاخه ای که کلاغ روی آن نشست و نطق کرد روباهی خروس را به دار آویخت و آن مرغ در بالای دار پنجه های خود را بهم فشرد و چشمهای خود را بست، بالهایش بوضع محقر و رقت آوری آویزان شد. و زبانش از منقار سوخته اش بیرون آمد، بساد مختصری پیکر بی جانش را تباب میداد. هیچان هوچی ها خوابید و اندوه و تأسف آنهایی که راجع به خود و راجع به آینده ی خود فکر می کردند شروع شد.

ولی دنیا بيك پاشنه نگشت . کشور ما کیان نیز

دچار تحولات دیگری شد، پستی‌ها و بلندی‌ها به خود دید. خروس‌های دیگری از همان شاخه‌ی گردو بدار آویخته شدند کلاغها و پس از آن نیز طاوس‌های دیگری از دنیای طاوس‌ها به‌دیار ما کیان مخفیانه سفر کردند. طغیان‌ها شدو حتی يك بار برای نجات دادن خود، شغالشاه از کشور شغالان و روباهان، هم جنسان خود را به کمک طلبید و بیش از نیمی از جمعیت کشور ما کیان به این طریق از میان رفتند ولی . . .

بالاخره دنیا به همان پاشنه نگشت. انقلاب بزرگتری شد. ما کیان هرچه «پر» داشتند «منقار» ساختند و شغالشاهیان را از میان برداشتند. و از آن میان یکی از زاده‌های همان کلاغ قدیمی که بایک عده از اهالی کشور کلاغ‌ها به کمک کشور ما کیان آمده بود به کمک هم جنسان خود به خانه‌ی شغالشاه ریختند و چند نفری، منقارها را به تخم چشم شغالشاه فرو بردند. از زمین به آسمانش بردند و هرچه می‌توانستند بالا رفتند و از آن بالا، از ماوراء ابرها لاشه‌اش را به زمین افکندند. نه به زمین پاک و منزه جنگل،

بلکه در مرداب گنبدیده ای که در آن دورها پراز لاشه‌ی
شغالشاهیان شده بود، سرنگونش ساختند.

و از آن پس ما کیان از خوشحالی به هر طرف پریدند
و فضای دیار خود را از قدقد و بانگ‌های مکرر خود پر
کردند. همه برای خوردن چینه به گردش درآمدند سپس
در آفتاب لم دادند و شپشک بدن خود را جستند. آن وقت
به شاخه‌های درخت‌ها پریدند. و فردا صبح يك خروس که
بالهای سرخ، به رنگ خون و چشمهای براق داشت و منقار
قشنگ او را پرهای طلائی احاطه کرده بود به بلندترین
شاخه‌ی درخت گردو پرید و از آنجا فریاد سرور آمیز
خود را به آسمان برداشت. در آسمان آفتاب بزرگ مانند
شعله‌ای مقدس از رنگهای ارغوانی افق بیرون می‌آمد و
پرنده‌گان آزاد و بال‌گشوده در آسمان لاجوردی در اثر
بی‌انتها سیر می‌کردند.

ساری - ۳۰ تیرماه ۱۳۲۴

احسان طبری



انتشارات آبان

سازمان چاپ و پخش کتاب

تهران مقابل دانشگاه تهران بازارچه کتاب شماره ۸

تلفن ۶۶۲۲۸۳

۲۵ ریال

دیجیتال کننده کتاب : **نینا پویان**